

راکشمس (کامد اگر نگریش
 تواند *
 رگشمس) بالفتح خلط لغت
 سرانیه یا غذا در سعه قبل ازان
 که خون گردد *
 رگم ش هکمش، بالفتح
 مرد تیز رو و سبک و کافی و اسپند
 زه وزن خرد پستان و نوحه از پستان
 نانو - شاه کوشه کفره و بالفتح
 - معنی شاه کوشه است *
 رگمیش (میر و تیز رو
 سبک و کافی و اسپند خزه وزن
 خرد پستان - و در جبل کمیش از زهر
 مرد بر چیده از راه *
 شاه کوشه کوشه - کعبور گو سفند
 کوتاه سر پستان یا خرد پستان *
 راکمش (مرد دین تواند
 و کوتاه پانے *
 رن) گمشه بالتیف گشا
 بالفتح بر اطراف آنرا شسیر -
 و گمش الزاد سیری گردید
 گوشه *
 و گمش کملکه -
 لگرمه تیز رو گردید و یک کافی
 و بسند شد *
 راکماش (پستان باق
 را بستن *
 رگمیش) شاه پانیدن و یک
 کوشیدن شراب در راندن
 شراب *
 رگمش (شباب کردن و
 در تیز رو و فراخ شدن پوست *
 راکمش) فاضل و فاضل

کردن *
 رگم ع (کشمع) با کسر
 هم خواب و قبا و زمین هموار است
 سیاه بر آید اطراف و زمین است
 خاک با سپرده و کرازه وادی و
 محل جائے باش یقال فلان
 فی کشمع اے فی جیه و غیره
 رگم ع حرکت گره ران *
 رگم ع (کشمع) لکن مرد است
 قران بر هر کس *
 رگم ع (میر و تیز رو -
 رن) گمشه کوشه کوشه -
 بر پوست پانے سورا - کمش
 فی الاقله بدان آب خود -
 و کمش فی الملو - در آمد رو
 آب - و گمشه الذکبه -
 شست رفت سوره
 رگم ع هم خوب گردانیدن
 در یک جامه که را و هم خوابی کردن
 دو مرد با هم و همی التي تپی عنها
 راکمش (از دهانه مشک
 آب خوردن *
 رگم ع ر) گمشه کوشه
 پانے مال گردیدن کوشان *
 رگم ل (کمش) بالفتح
 نام مرد است *
 رگم ل (موت تمام یقال
 اغصاء المال کمالا آتے
 کا و لا و کذا اعطاه کماله
 رگم ل (میر تمام *
 رگم ل (میر تمام *
 عربت کمشه بانا و مشه
 رگم ل (کمش) تمام *

رگم ل تمام کمشه کوشه
 جمع یقال هو کمال و هم کماله
 و میرے از جور عرض کردگان
 بشش متعلقین بیت تمام شود
 کفره عقیق الدیاد محلها فقامها
 بمنی تا بدعولها خزا میا - و
 نام اسپ سیمون بن موسی مخزی و
 رگم ل (میر تمام *
 کمش و حوثران بن شریک
 و سنان بن ابی حارثه و زید
 الفوارس قتی و شیبان قتی
 زید انجیل طائی - و اسعد کمال
 تبع اوسط شکار ملک میر سیمون کمال
 فی الفصال المسوده فی امراله نیاو
 الاخره
 رگم ل (نام اسپ مردی
 معد یکوب و اسپ زید بن ثمان
 رگم ل (گمشه) گمشه است
 بدترین روافض منسوب باو کامل *
 رگم ل (کوشه) کوشه است
 - سیمون *
 رگم ل (کمش) کمشه پانے
 و گیا ہے بنارس برخت و مجت
 و بیشتر در اول ریح مدین نیکو
 خازنار و حوثران و کله جو سے
 روید خسیب یا سناح بار یک سابق
 از یک تلخ و تند مزه و آنرا خابری و
 شوبر البهق نیز نامند ملطاف و جالی
 وجهت بقی و وضع و کف با کله
 و طلا قانای تر و جرب و صالح
 سوده و جگر و موافق خورد و برود
 رگم ل (کمش) کمشه است *
 رگم ل (کمش) کمشه کامل و بر یکوی

رن (کامل کما بالفتح
 وکما - انجام یافت و تمام شد
 واکسریا
 راکمال تمام گردانیدن و
 نیکو ساختن
 راکمل اعظم از اعلام است
 راکمیل تمام گردانیدن و
 نیکو کردن
 راکمل تمام شدن و تمام کردن
 لازم شد
 راکامل تمام شدن
 راکمال تمام گردانیدن و نیکو
 کردن و تمام کردن خواستن
 راکم (کما بالفتح اسم
 ناقص بفتح حله اشکون او
 مؤلفه من کاف التشبیه و ما ش
 قیوت و انکیت و هی الاستفهام
 بجهاتی عدد بقول کم رجلا عند
 تنصب ما بعده تمیزا اذا کان
 نكرة ولا یجوز جره مطلقا علی
 الاكثر ولا یكون الا مفردا خلافا
 لکوفین و ترفع ما بعد ما من
 المعارف علی الابداء و الخبر
 تقول کم دناتیر و کم دراهم
 و الخبر یعنی کثیر و قمل عمل رب
 تقول کم درهم انقت تخفض ما
 بعده کما تخفض یوب الاده
 لا یقبل و هذا لکثیر و لا یقبل
 ذنبک ما بعد علی افتخیم اذا
 کان مفردا و قد یرفع تقول کم
 رجل کونید قد اتانی و قد یقبل
 اسما تا ما تضرع و تغد و تقول
 اکثر من الیکم ای الکویتة -

رکتم با کسر فاء فرود کشیدن
 فرود دادن شکوفه آکمام
 کیمام جمع آستین جمع بجمع
 رکتیم بالضم آستین کیمام
 و کتیم - کعبه جمع
 رکتیم بالضم کلاه کرد
 رکمامة (کتابه فلات ملح
 و فلات شکوفه آکمه و کیمام -
 جمع و آنچه بران در آن شتر را بندند
 تا نگرند و توبره اسب دانند آن
 کیمام کتاب مثله فیها -
 اکمه جمع -
 رکمگام بالفتح کلاه کرد
 ازام ککامة سوت و صفت
 ست با حسن لبه که شلم درخت ضرر
 ست
 رگگمة با کسر دمان بند
 خرد آن کیسه مانند سی است که بر
 دهن دست نهند تا نگرند و بیل که
 بران زین تخم پاشیده پوشند
 رکمقوم خرابین فلات غوره
 بر آورده است که مؤتمه شده و نهال
 خرابه پوشیده همیشه
 رن (ککمة کما - بالفتح
 پوشید آنرا و ککم الحب بست
 و پوشید سرخ را و ککم الناس -
 فراغ آمدند و نیز ککم - غلاف
 غوره بر آوردن خرابین و فرو
 پوشیدن نهال خرابه را بچینه و
 محفوظ و مسون داشتن آنرا تا
 توانا گردد و استعمال مجهولا
 فیها
 راکممام آستین ساختن

پیراهن را و فلات غوره و شکوفه
 بر آوردن درخت
 رکتیم کیمام کیمام بر آوردن
 درخت
 رکتیم (فرو گرفتن چیزه
 را و پوشش در فله مثل شدن بقال
 رکتیم القوم مجهولا بر آوردن
 علیه و غلوا
 رکتیم کلاه گرد پوشیدن
 و فرو کردن در جامه بقال و ککتیم
 فی تیابیه و فرو پوشیدن سر را
 رکم (کمنه آستین
 تاریکی بینائی یا خارش و سرخی چشم
 و الفعل من سمع معروفا و
 مجهولا
 رکمین (کامیر قوم بینال
 نشینده و بعد دشمن در جنگ و
 دخل در امور بوسی که مقبوم نگردد
 ناقه ککون - کسور تا که
 آستین خود پنهان دارد
 رکمون (کتور نیره سوب
 خامون کرمانی دنگاری به شانی و
 بنطی بود دور و در شیت کننده و
 با منم و محلل ریاح غلیظه و نفع و
 بانگ خائیده خوردنش قساح
 لعاب همین و چون زیره بر بود دور
 حال ببالند با خاصیه در حدیث العمر
 منع پیدا شدن سپش کند و ککون
 الحشی زیره بری شبیه بشویر -
 و ککون الادمی - زیره رومی
 که گویا نیز نامندش - و ککون
 الرطبی زیره سبز
 رکمکن (کفده مضمه است

سرخ نیر یا آزاد آرا المکامین
 مانند *
 عین منکونه - چشم کز سیه
 رن س (کمن له کمونا
 پوشیده شد *
 راکمان (نہان داشتن
 مکتب و الجتی للفاعل بوض
 ست بعتق دینہ - والحقون
 اندوه بہان *
 راکتمان (پوشیدہ کشتن
 ک م و (کموئی
 کسری شب ماہ روشن *
 ک م ہ (کمه بالضم اس
 رکمه (حرکت کوری مادر زادی
 یا علمت قال ابو کاهل *
 ک م ہ (خود راے و سرگشته
 راکمه (کور مادر زاد - و
 کلا اللمہ (گیاہ بسیار *
 ک م ی (بالضم فتح الیم
 المشددة مقسودا سرگشته بقا
 ذهب ابده کتبہاے رکبت
 راسها و لا قدری این توجیه
 رس (کمه کما - حرکت
 نابنا و اللمہ گردید شب کور
 گشت - و کمه بقره تاریک
 گشت و فرو گرفت بیانی اور تالی
 و ناپدید کرد و کمه الیہا و مفار
 ہاگ گردید و زعفر و پوشید کرد گفتا
 آن را - و کمه فلان بر گردید
 رنگا و برگشت عقل وے و کیه
 عن الاظہار - نادان گردید -
 مکتبہ العینین - مغلر آنک
 جنبش کشادہ و دانشور *
 زہ و خود -

ر م ک م ہ (مفاعل سرگشته
 خورایے *
 ر م ک م ہ (سرگشته شدن بفعال
 خراج بکتمہ فی الارض لے لا
 بدری این توجیه *
 ک م ہ و (کمه
 کتفد بزرگ سرزہ یا سرزہ کلان
 ر م ک م ہ (بالتاء سرزہ *
 راکمه (سرور داشتن
 یقال اکمه الفرج اذ اذوق
 واسه یطلب لطم *
 ک م ہ و (کمه
 بالضم و فتح الیم المشددة والذال
 المہملہ سرزہ *
 ک م ہ ل (کمه
 قرابہ اور دان جامہ و استوار بستن
 آن جبت سفر کرد آوردن شہزادہ
 و منع کردن حق کہے یقال کمه
 علیکناے متعنا حقنا و پوشیدن
 سخن را و تمسیر نمودن آن *
 م ک م ہ ل (کسرہ پیچانہ وارہ
 ر م ک م ہ ل (مرد آمدن *
 ا ک م ہ ل (منقبض و
 ترخیدہ گردیدن - در بچیدن سرا
 ک م ی (کمی (کفی
 دلاور یا مرد با سلاح کما کفرآة
 و اکمه جمع *
 ک م ی (بالکسر اصل
 زہیم نام صناعتی دروے
 من (کمی شہادت کما
 بالفتح نہان دخت گواہی داد کفی
 نقشہ - مرد پوشید خود را و
 زہ و خود -

راکماذ (نہان داشتن گواہی را
 کشتن ویر لشکرا و نہان داشتن
 منزل را از مردم و آہنگ نمودن
 بر کارے یقال اکمی علی الامر
 اذا عزم *
 م ک م ی (لفاعل مرد سلاح
 پوشیدہ و دلیر *
 ک م ی (لکسر کمر - جہولاکشہ
 شدند دلاوران لشکر *
 ر م ک م ی (فلان - پوشیدہ و
 نہان داشت و آزارہ کرد و پانہ را *
 و ک م ی الفیئة الناس -
 فقیہ و گرفت ہمدرا و تکمی فلان
 فلانا آہنگ وے کرد *
 انکما (نہان شدن *
 ک ن ب (کتاب حرکت
 گیا ہے ست و نیز کتاب شوخین
 گردیدن پاسے و سم شور و شوخ
 بسن دست از عمل یا خاص ست
 مروست را و الفعل من جمع و
 قبل لا یقال کتبت یا جمل
 یقال اکتبت اولفہ ردیدہ *
 ک ن ب (بصمتین شہرت
 بہا و اور النہر کہ نقبش آشوروستہ
 ک ن ب (کتف گیا ہے ست *
 ک ن ب (کامیر و خت خشک
 یا کشفہ نار *
 ک ن ب (کز پر - ضیعت *
 ک ن ب (کتاب سزای عزایا
 عام ست و غم شدہ خراب *
 ک ن ب (مردیہ شکم -
 جائز کتبت - کسب رسم سوز
 بست و درخت گردیدہ *
 زہ و خود -

دک (ن ب ق) بقیل کنایه
 کلاب مرد درشت دشت سطر
 دک (ن ب د) کنتی (کنتی) ابلیس
 و فتح بیا سر سینی بزرگ
 دک (ن ب و) کفر طاس رس پوت
 بزمیل
 دک (ن ب ش) کنتی (کنتی)
 در هر دو آنچه شدن قوم از مردم چنین
 دک (ن ب ل) کنتی
 کنتی سن و درشت
 دک (ن ب ی) کلابیل سخت و درشت
 و موضع است
 دک (ن ت) کنتی (کنتی) الگری
 درشت و کلان جبهه توانا کنتی
 زیاده التون قبل الیاء شد
 رسقا و کنتی - سنگ بیل
 آگیر
 دن (کنتی) فی حقیقه کنتی
 بالغ توانا و استوار گردید
 دن (کنتی) کنتی کنتی حرکت
 درشت گردید
 داکنتی (فوتنی) کردن
 خوشنود بودن
 دک (ن ت ب) کنتی
 کنتی کواه قامت کنتی
 کلابیل مثل
 دن (ن ت ح) کنتی
 کنتی گول
 دک (ن ت ح) کنتی
 کنتی کنتی
 دک (ن ت ل) کنتی
 کنتی کواه قامت
 دک (ن ت) کنتی

بالغم فوره که از شاخ مورد و خلاص
 سالتف و بران دست ریاضین بندند
 دک (ن ت ب) کنتی
 کنتی دست استوار کنتی کنتی
 دک (ن ت ب) کنتی کلابیل مثل
 دک (ن ت ب) کنتی کفر طاس ریگ
 ضرورت
 دن (ن ت ح) کنتی
 کنتی گول
 دک (ن ت ر) کنتی (کنتی)
 که مرجه پیش بینی عز
 دک (ن ت ر) کنتی گرداندام و
 سر کیر تا خنده جانی کنتی
 کلابیل مثل و پنهما
 و کنتی - لفاعل رو
 درشت آگنده گوشت
 دن (کنتی) کنتی بزرگ و درشت
 شدن و برافراشته گردیدن
 دن (ن ج) کنتی
 الکوان ببارسی عروس و دیرده و
 آن منع و ختیت که در میان برات
 روید لطیف ترین صفت است شیرین
 بانگ برودت کافوری عین شیخ
 نافع قروح منانه و اورام حاره
 دک (ن ح ب) کنتی
 کنتی و لیس بنیت
 دن (ن ح ب) کنتی
 بر هم آنچه شدن کلام از خطا و
 دن (ن و) کنتی
 نامیه است بچند که زانوش حسن
 و جمال موصوفه اند
 دک (ن و) کنتی
 و نیز کنتی لقب نورین صغیر

بن هدی بن عارث که چه قبلیست
 از زمین بد نبخت که ناسپاسی چون تا
 شناسی پدر خود کرده بانوال در چینه
 و آن را کنتی نیز خوانند
 دک (ن و) کنتی (بالغم) دست
 بفرزند
 کنتی بنیتین ناسپاس
 دک (ن و) کنتی کنتی ناسپاس ذکر
 و موث در ده کیسان است
 و کافر و نکو خنده خدایا و بخیل و
 نافرمان و تنها خورنده و باز دارنده
 عطاس خود را و زنده قلام را و
 زمین که برویاند چیز را و زن
 ناسپاس دوستی و معاشرت و
 علم است
 دک (ن و) کنتی کنتی ناسپاس و
 کنتی بن او دح غاقتی هر دو
 است که بر سولی پیش آنحضرت صلوات
 علیه و سلم آمد
 دن (کنتی) کنتی کنتی بالغ
 برید آنرا - و نیز کنتی بالغ نام
 سپاسی کردن
 دک (ن و) کنتی
 کنتی درشت خنده کنتی
 کلابیل مثل
 دن (ن و) کنتی کنتی
 در دیوار و طاق کنتی سوله است
 یا سرب کننده
 دک (ن و) کنتی کنتی
 محبوب است آن فرزند است تدخیر
 بر گنی از گل سلانه و در پس غل
 نگا بداند
 دن (ن و) کنتی کنتی

قوسین مکتوبه سپل شتر
 کامان شکم باشم ریخته *
 دن گکش التبت گنشا
 با لغت وقت خارزرا -
 رض گکش الطبی کمانا
 گناب پنہاں شد و خواب گاہ خود
 و در آمدن در آن *
 دن گکش بنیر در آمدن و در پرتو
 در آمدن زن و کبماس پنہاں شدن
 آہو *
 دن ان ش گکش بلع
 رشہ ہمیم تافتن و نرم ساختن مسوگ
 درشت را و الفعل من نصرہ
 و گنشاو با کسر مد و د امر و
 مرفول مونے و زشت روئے *
 رگنشا شہ اکرا زنج کزنان
 شاخا پر کید گنشات جمع
 گنشا عین الامور مشابہ
 اور از کار و سے *
 دن ص گنص
 گناب کباص ست بین قوی و
 توانا بر کار از شتر و خر و جزاں او
 لغواب بالمون و بالبلاتھیمہ
 دن گننص منی جبا نیدن بغیب
 یقال گنص الرجل اذا حذرك
 انفا استہزاعا *
 دن ظ گنظہ بغم
 سختی و فشارش و شکی *
 رض ن گنظہ الامر گنظا
 بالفتو و شوار شد کار بودے انفقین
 نمود و بر کرد آنا *
 دن گنظہ شوار شدن کار
 برکے و اندکھین کو ایندن پر کون

دن ن ع گنغ با کسر سیک
 آمزشب - شیخ گنغ گنغ بیر
 در ترجمیدہ انام *
 دن گنغ کامیر شکستہ دست دائل
 از راه و گر شکی سخت *
 آسیر کاغچ - بندی دست و پا
 بد وال بستہ - و انفا کاغچ - بینی
 چسپید بروئے کاغچہ مؤنث
 گنغ جمع *
 دن گنغ مرد تباہ دست و کد
 ناقص و تباہ گنغ بغم جمع و سنہ
 حدیث الالحنت حل امر ذی یال
 لم یبیدہ جملہ ذہو کج اسے
 ناقص *
 دن گنغان کعبان نام پسرانہ
 بن نوح علیہ السلام گنغانیون
 منسوب بوع و ہم ائمہ تکلمت
 تضادع العربیۃ و ہے کہ سوسے
 آن فرستادہ شد ابر اسم علیہ السلام
 دن گنغ کاوعنا - فراہ آمد و
 منقبض رویہ و ترجمیدہ و گنغ
 الامور - از مند و در بعض گشت -
 و گنغ المتساہ بالتوگب جنبہ
 مشک و در جامہ - و گنغ عین الامور
 گرخت ازاں و پیدائندہ گنغ
 اصابعہ زویرانسمہا سے دے
 چند انگر خشک گردانیدہ و گنغ
 باللہ تعالیٰ سوگند خورد نمولے
 برتر - و نیز گنغ - فروتنی
 و نرمی کردن و بغزوب بائل شدن
 ستودہ و نزدیک آمدن کار و پر فراہم
 آفتدن مرتض وقت فرود آمدن
 در ہوا *

دن گنغ اصابعہ کنعنا -
 نمولے و کشرہ و خشک گردانیدہ
 او - و نیز گنغ ہمیل در نیدن
 و لازم گرفتن چیزے را و بر زمین
 نمونسا افگندہ شدن *
 دن گنغ مکرم مشک و دامن
 با بگیر نزدیک نمودہ پر کنند آن را و
 مرد و کشریدہ و بر گرفته دست یا
 بریدہ دست *
 دن گنغ نرمی و فروتنی کردن
 و بخواری نزدیک شدن و خواستن
 سوال کردن و نزدیک گردانیدن
 یقال گنغ الاییل الی الیہ اذناکھا
 دن گنغ ہم ہم بر بر گرفته
 دست یا بریدہ دست - گنغ عنہ
 گنغنا - برگردیدہ ازاں و عدول کرد
 و گنغ یدنا - تباہ گردانیدہ دستش را
 و گنغ فلاکنا بالکلیف شمشیر زوار
 و نیز گنغ قبض آوردن کے
 را و بد وال بستن یا پیائے کے را
 دن گنغ یہ - در ادبیت کہاں - و
 دن گنغ الا سیل فی فیدہ ہم
 کشیدہ شد بد وال *
 دن گنغ فراہ آمدن قوم و
 در آمدن و نزدیک رسیدن شب و
 میل کردن و مہربانی نمودن و بوجگ
 بجلی و در کشیدہ شدن یا از پری
 دن ن ع ت گنغ
 کعبرفوسے از ماہی *
 دن ن ع و گنغ
 کعبرفوسے ست دریاہی *
 دن ن ع ر گنغ
 کعبرفوسے نزدیک بائل کلان ہوا

کنکیر جمع *
 کن کن ف کنفت (کنفت)
 بکسر قوشه وان شبان کرد آن
 آلات خود را نگاه دارد و یکسخت
 ریزه در دست و بجز تصفیر و جار
 عن عمرو بن عبد الله بن مسعود
 رضي الله عنهما كُنِفَتْ مَبِيحٌ عَائِلاً
 وهذا التصغير من التعظيم *
 رکنفت (کنفت) سبزه و گرازی چمن
 و گفته یقال انت فی کنفت الله
 فی حوزة و سترة و باغ *
 رکنفت (کنفت) بالنا و ناحیه و کرانه
 و کنفته الابل ناحیهها و جانبها
 رکنفت (کنفت) کامیر پوشش و بنا
 خانه و خلا جائے و پوشنده و میان
 کنده هر چه باشد و سپر و جائے
 دست و روئے شستن و نظیره
 شکر از دست رشاح سازند و خزان
 که بعد بیدان بمقدار دست براید و
 با آن ریش سیاه را تشبیه دهند
 کنفت با ضم جمع *
 رکنفت (کنفت) گز بر علی است
 لقب ابن مسعود لقبه عمرو
 نشینا ابو عاء الراعی -
 ناقه کنوت - کعبه ناقه که
 در جانب و ناحیه شتر راه رود یا
 ناقه که یکسوشود و چون از اردوی
 رسد و ناحیه شتر و زواید کنفت
 بلغرم جمع و کنفت کنوت
 گویند که در ده باشد و با گز
 زود و با گویند که بر آبتنی نه چید
 بروی *
 رکنفت (کنفت) گز نه موضعی است

که جنگ آن حاجب من زراره
 سیر گردیده *
 رکنفت (کنفت) علی است *
 رکنفت (کنفت) مانع و حاجز
 یقال ایهدوموا فما كانت لهم
 کافیه اے حاجز و مجز العذر
 منهم - شاة کنفت گویند که
 سخوان سریش نمایان باشد از
 لاغری -
 رکنفت (کنفت) کنفت الکیال کنفت
 بالفتح دست بر سر جای نهاد وقت
 پیدون تا بگیرد گندم و جز آن *
 و کنفته فراز گرفت او را و
 احاطه کرد و نگاه داشت آنرا و یاری
 نمود - و کنفته کنفتا - کنفت خشت
 آنرا - و کنفت الذاد - کنفت
 ساخت جهت سراسے *
 رکنفت (کنفت) کنفت الایل و
 العتم کنفتا - بالفتح نظیره و جائے
 خواب ساخت جهت آنها - و کنفت
 عترة - برگردید از آن *
 ابومکنفت ذید الخلیل -
 کهنر مجال است *
 رکنفت (کنفت) پاری دادن
 صلا و مکنفت کهنر بر بان
 فرازم آورده جوانب و کل شی
 احیط به من الکنایه ای چنانچه
 وهو مکنفت - و رکنفت مکنفت
 اللغیه مرد بزرگ ریش -
 لحنه مکنفت - بالنا ریش
 بزرگ کرانه *
 رکنفت (کنفت) احاطه کردن و
 فراز گرفتن چیزها *

دمکنفت (کنفت) یکدیگر ایامندی
 کردن *
 رکنفت (کنفت) احاطه کردن *
 رکنفت (کنفت) نظیره شترمان
 و احاطه کردن یقال الکنفت و اذا
 احاطوا به *
 رکنفت (کنفت) کنفت است - کنفت
 کعبه است *
 رکنفت (کنفت) کنفت جمع
 کعبه بسیار از هر چیز و ذره
 پر گوشت و خوشه پراز دانهها *
 رکنفت (کنفت) کنفت
 گز برجه پره بینی و سر آن *
 رکنفت (کنفت) رکنفت اللیل
 اللغیه گز خیل و نظیره و بنوه
 ریش سوخته کنفتا *
 بالنا و ریش بنوه و نظیره *
 رکنفت (کنفت) کنفت
 کسر الکافین و قد تفتح الثانية
 شریست میان قرمیسین و همذان
 و انرا قصر اللغوس نیز نامند و قلعه
 است استوار آبادان نزدیک جزیره
 ابن عمرو *
 رکنفت (کنفت) کنفت بالفتح
 زخم و جراحت *
 رکنفت (کنفت) کما حدیثه از
 جشبان *
 رکنفت (کنفت) کنفت بالفتح
 رکنفت (کنفت) کنفت بالفتح
 است بقصر آن *
 رکنفت (کنفت) بالنا وزن پسران
 برادر کنفت جمع کانه جمع

بکیران يقال بوفلان كُنْتُه و
 كُنْتُه وكذا ام فلان كُنْتُه
 كهد جمع وكفى كُنْتُه الامثال
 التي يصر بها مَنَّاك الؤويا يكتي
 بها عن حيان الامور
 ركتي كفتي هم كفتي يقال
 فلان كفتي فلان اي كفتي كفتي
 ركناية ككتاب سخن كبر غير
 موضوع له خود دلالت كند گفتن يا
 بظن گفتن بغير دليل عليه كذا الزاد كرون
 سخن گفتن بظن كمنه صفتي و جهامي
 آل هر دو برابر باشد يقال كُنْتُت
 و كُنْتُت يكذا عن كذا وكفتي
 زيدا ابا عمرو وما يفي عمر كفتي
 بالضم و كسر ناميد زيدا با بود
 والفعل من ضرب و ضم و هو كرون
 و هم كفتوا ويقال فلان كفتي
 بابي عبدا لله مجهولا ولا يقال
 تكفتي عبدا لله و غير كفتان
 سخن كبر غير موضوع له خود دلالت كند
 ركتي بالضم نام زينه
 ركناء كفتي كفتي بناون بويلا
 الى المفعول الثاني بنفسه و
 باليه يقال كفتي زيدا ابا عمرو
 وبابى عمرو
 ركنية كفتي كفتي بناون يقال
 كفتي زيدا ابا عمرو وبابى
 عمرو و كفتي فلان كفتي
 كفتي كرون خود را بآن و الكفتي
 كفتي عن كذا ككرو بغير سخن
 ركنوب كفتي كفتي بالضم
 ركنوب بالضم كرون ببه و بسته

ببخرطوم الكواب جمع
 ركوبه باننا و زوديا شترنج
 يا طبلك بارك سبان و بربط و كفت
 ركوب محركة باركي روتن كلاف
 رگابه بوضعيت بلاد تميم بالآل
 رگوبان بالضم و جمع برون
 رگوبانان بالضم و جمع برفا
 رگوبان بالضم و كفتيم انون
 على الهاء شبرست
 رن كات كونا كونا برون
 ركوب بركب كفت
 كوفتن چنه را
 ركنيتياب كونا برون
 ركوت كوني بالضم منوا
 كونا بالا و كوني بن الرعلاء
 مرويت
 ركوش كوش بالفتح كفتش منسل
 اكوات جمع
 ركونة بالفتح زاني و رنج
 ركات بتحقيق الشاء و انچه انچه
 فروخته وقت در و رويد
 ركوني كرون بجمع
 عراق و ممل بکبر صيد الطار را
 ركنوبت با چهار پنج بزرگ
 شدن گشت و شبیه مرغ گوش پرورد
 فائده يقال كركت فلان بغايطه
 آخرجه كرون كرايب
 ركوح كاح بر و كرون
 و من آن كفت بگوشه كباخ و
 كيوخ جمع
 كواخ كتاب نيكو سياست يقال
 هو كواخ مالي اذا و كرون
 رن كاخته كواخ بالضم چيرو

بر و سه در کارزار و فرو بره او را
 آب باور خاک
 رگاحه چیره گردیدن و گار
 و ما من يقال ما الا كاحي اعطاه
 رگويج چیره شدن در کارزار
 كرون و بر گردانیدن
 رگواخته چیره گردیدن در کارزار
 و باهم دشنام دادن و آشكارا و روبرو
 دشنام دادن بديگر و جنگ كرون
 رگواخ با كبر بگردن و دشنام
 و مي يقال تكا و كفا اذا تمارسا و
 تعالجتا الشتر بينهما
 رك و رخ كوخ بالضم كانه و نه
 كاكث مانند آن بجز وزن كاخ مثل
 اكواخ و كوخان بالضم و كفتان بگوشه
 و كويخته كفتي جمع
 رك و و كود بالفتح باز داشتن و
 تزويك آمدن كرون كرون و مكادو
 و مكاده مثله و الفعل من نصر و جمع
 يقال كاد يفعل و كيد يفعل له
 قاربه لم يفعل عن سيد بن جابر
 بعض العرب كفتي كفتي كذا بالضم
 لا يتم كادبا الفاعل يحتاج الى خبر
 خبر الفعل المضارع و قال ايضا ان
 ناس من العرب يقولون كيد زيد يفعل
 كذا او ما لم يفعل كذا او يدركه و كادو
 زال كفتوا الكسر الى اللامه قول كفا
 فتلوا في نيت و قد يمدخلون كفتها
 ان كفتها بضم و كاد و ضعت لقاله
 الشيء فيل اول يفعل فاذا وقع موجبا
 لم يقع ذلك الشيء واذا وقع بعد جحد
 فقد وقع تقولا كاد يفعل كذا و كفت
 فاذا قلت ما كاد يفعل فقد وقع و ما

قوله تعالى اذا اخرج يدك الى المصافحة
فكاه نائماً وفت صلته لله المصافحة
لم يرها و كاه بمعنى لم يرها و من قولها
اكاواكفيتها ما اريد و عرفت ما كاد
من اي ما يراد من المصافحة لي و لا مكاد
اي لا اهم ولا كاد كذا قولك لا
لا مكاد في جواب من يطلب منك
الشيء يعني فراغ ما اراد و اراد و
انك لا تخش - كادت و كادت تكثر
خير اعادة - لو عاد من لهو الصبا
ما مضى اي اذاد و اذاد و دقت و
وددت و يقال فلان يكد بنفسه
اي يجود بين جان سيمه
ر ك كود (بالفتح) كاد و كاد
اوره انكواد جمع -
ر ك كواد (كوزاب) از علامت
ر ك كوئيد (كزيرام) شغيبه
ر ك ككود (كيقول) بالتحية شجعت
ر ك كويد (كروان) و توده ساختن
ر ك كوئيد (كبير) و دين نيزه زده
ر ك و ك (كاد) گوشت کرانه کس
ستسارن یا گوشت باره بالاسه دوران
وهما كاذتان - و معرفت مریضه
ست بنجد اوزانجاست الحق بن محمد شیخ
ابن باز قویه
ر ك كادي (نوعی از دخت) که از
گلش روشن سلنند - و نیز كادي
لقه ست و رگادی
ر ك كاذان (كسکران) مبرزیه كاذان
ر ك كوئيد (كباز) رسیدن آزار
مكود كمدت نعت ستانان باطرا
كس طعن کردن جیاع كننده و چوب
بگون زدن

ر ك و ر كوز (بالفتح) كوز كوز
شتران یا یک صد و پنجاه یا دو صد و
چهل و ان بسیار اكوار جمع يقال لفلان
كوز من الابل و البقر و جمع كوز
و في الحديث نبي النبي صلى الله
عليه وسلم عن السجود على كوز العما
و شرت و كوه بيلاد بمارث و زينة
بیماره و زینه بخران - و آوة الكوز
موضعه - و آوة اكوار جائه ست
و رتقائے و از نیمی ربه و و ان بیکه
و نیز آكوار - چند توه است - نزدیک
آن و نیز كوز بالفتح افزونی و بسیاری
از چیزه و من ككود باللمون
البحور بعد الكوز من النقصان
بعد الكمال او من القلة بعد الكثرة
و افزون شدن و چیده ستاره و کوز
چیزه وزین کردن و شافتن و پشتو
جامه برداشتن و کشتن کس را و الفعل
من نصر
ر ك كوز (بالفتح) بالان یا بالان
باساغل آن اكوار و كوز كافس
و كوزان بکسر جمع و كوه آهنگران
از گل و خانه زبور عمل و کوه ست
ر ك كوزة (بالا) شهرستان و ناحیه
و کرانه کوز کسر جمع
ر ك كوز (كشتیا) گندم بار بارچ شند
كاد كی و معرفت و هت بومل زان
فتح بن سعید وصل زا به و آن غیر فتح کبر
ست و محمد بن حارث محدث و دبه در
اصهبان از آن ده است عبد الحميد بن فضل
و علی بن احمد بن مروة محمدان و دبه
بافز بجان
ر ك كاد (پشواره) جامه و طعام و

كادة، انصهار ما جمع من الشباب
في ثوب واحد، و نیز كادة سویت خورد
عند انكوری و انعم شكره
ر ك كوی (كزیر) كوه ست
ر ك كوئيد (كجینت) كوه و ضلله
ر ك كوار (كتابت) نوحه از شراب
ر ك كوار (التخلل) كثرته و كسر و
تشد دال و لی انجبین با سوم با هم
مانند بیت از شاخ وخت یا از گل بودن
تبی تنگ سره عمل بنادون زبوران
یا خانه زبور کوز و عمل نهد كوات
و كوات جمع
ر ك كوئین (بالفتح) كوه ست
ر ك كوز (كقعد) بالان شتره
ر ك كوار (كسیر) ستاره مكودة
و مكوارة - بالنا و مشله
ر ك كودی (بالفتح) و شند از مقصود
مرد ناكس فاحش بن زبان بسیار كوه
یا كونه بالابن اندام مكود بجدت
مشابه الكل و شكت میجهامكود آة
مؤنث و پاره بزرگ از سرگین
ر ك كوان (خواهیند) شستن کس را
و ناتوان شردن يقال اكوتت ككیر اذ
استد للته و استضعفته
ر ك كوی (كچیدن) دست بردار کردن
هر چیزه و گرد کردن و فراهم آوردن خسته
و بستن آن انداختن يقال ككعت ككود
ای القاه یا نیزه زده انداختن يقال كك
الرجل اذا لمعتة فالقیته بجمعها
و بر زمین انگندن و کشتن و بزرگ کردن
و بزرگروانیدن و پوشانیدن و فراغ کردن
و زیادت کردن و در آمدن شب و روز
و روز را و شب من قله تعالی ككود

ترو و غطفان این کمر زبانی گویند اسرار
 سیکرد - خدا تا این الا کوخ - والیوم یوم
 ارضع - کتو هه بالشیف تکدیگ
 بیخ زدا ورا چندا که کج گردید استخوان
 ساق دست و س *
 (تکووع) درد گین شدن ساق
 رک وقت (کوفت) باضم گ
 توده سرخ گردید هر یک توده سنگه
 آمیزه شهر که عراق که تبه الاسلام بود
 حیرت - سامان است مصره هاسف
 بن ابی وقاص کان منزل نوح
 علیه السلام بینی مسجدها بتیمت
 لاستاد رتها واجتماع الناس بها
 وبقال لها کوفان یفتح وکوف
 الحمد لانه اخطت فیها خط
 العود امام عثمان خطتها السلب
 الا شرع الشقی استقیمت بکوفان و
 جبل صغیر و شمله و اخطوا علی
 اومن الکیف للقطع لان بودی اقطع
 لبرام اولها قطعت من البلاد
 الاصل کیف قدما سکنت الباء القم
 ما قبلها جعلت وادالومن قوسم
 هم فی کوفان بالقم ویفتح وکوفان
 مشدد الواوای فی عزیمت
 لان جبل ساید ما محیط بها کاتا
 اولان ساعد لما ارتاد هذه المنزلة
 للمسلمین قال لهم تکو ذوالولان
 قال کوفوا هذه الرملة ای قوما
 ویز کوفت - عیب یقال لیست ربه
 کوفت وکاتوفت -
 رگاف) کوسه است ویکه از حروف
 ست مذکرایه و نوشت مانند سائر حروف
 و نیز کاف حرف جار است که جهت نشانی

خوزید کالاسد وعلیل نزدیک
 قوی و منقولہ تعالیٰ کما اذینا انکم
 رسول الله لاجل رسالی وقوله
 اذکروه کما هدیکم لاجل هدایتہ
 ویکانه لا یفعل الکافرون ای لعجب
 لعدم فلاحهم واستعلا عن کما
 انت علیه وکخیر فی جوابه من قال
 کف انت وحبیت سبادت بشرطه
 بما متصل شود بخوستم کما تدخل
 وصل کما یدخل الوقت ذکوه امین
 الخیار فی النہایت و تاکید و ان زاید
 باشد محلیس کتله شکی - وکافه بوقع
 اسم یه وجرین با وقت مثل - ان
 حرف جریم داخل شود و استعمال
 این کاف نزدیک سیویه بے مزوت و
 ناش کفوله مع یضغ من عن
 کالبرد المذم - وضمیر خطاب
 منسوب و مجرد و نحو ما و ذ عک
 رتک و ما قلی بس حبت مذکرفتحه
 بهند و حبت نون کشه و کاف حرف
 خطاب باسم اشاره و از اخطی از عرب
 نیت لقولک ذلک و ذلک و اولها
 و با ضمیر مفصل منسوب بخو
 نیاک وایاکما و با بعض اسمای
 افعال نحو حق ملک و روید که
 التجار و با ارایت بمعنی خبرنی
 نحو ارایک هذا الذي کومت علی
 و کوفتة (کومینه جائت نزدیک
 کوفه منسوب بسوسه ابن عمر بن حبت
 که او در جائے فرو دآید *
 و کوفتی (کطوبه شهرت
 با ذغیس نزدیک برات *
 و کوفان (کفان و یفتح و کوفتہ

گرد و انبوه و در جم جمیب باز سنے و
 چوب و امر مستند بر مندر کتوم
 کوفان ای فی امر مستند بر مندر کتوم
 له وارجندی و شکوت و بلند ی بقال
 هم فی کوفان ای فی عز و مندر کوفان
 کفیان و کفان مثلہ فی الکمل و
 کار و شوار یا ناخوش و نا پسندید یا بدیا
 یا نیکی یا سختی و سنج و اختلاط و آمیزش
 یقال خلکوا فی کوفان لیس فی عصف
 کصف الریح - و نیز کوفان کفان
 و یفتح کوفه و ارجحیت سلمان است *
 و کفان (بالضم الفوقیه و بخورستان
 و دے بنیشاور -
 دن) کات الادیم کوفان - بالفتح
 دوباره و وقت کر تهاے اوم بار یک بار
 و کوفت (بریدن یقال کوفت
 الادیم و کفنته و کات نوشتن و کوفه
 رفتن * کوفت کوفان کوفان
 بالفتح کوفت و با کوفان مانند کوفه
 و نسبت نمود با ایشان *
 رک وک (کوکوفه) جنبین
 در رفتار و شافتن یا دیدن کواہ کات
 رک وکیه (کلاب است بالا
 ککافه بالفتح مشد *
 دم کونی (کسر مد و بجز
 رک ول) کوفت (بالفتح قلوبت
 بین *
 رکول (کفر و هست بفارس *
 رکول (کاحمد زمین بلند شبیه کوه *
 رکولان (کسر ان گناه بردی و علف
 گناه است مانند بردی که در آید و
 بضم و شهرت بما و اوالنهر *
 رکوال (بالفتح کواہ بالا *

تکول (فرام آمدن و پیش آمدن)
کعبه را پیشام مغرب یقال تقولوا
علیہی آقبولوا بالغرب والغرب فلم
یقلعوا -

رککاول (اظهار کوتاهی نمودن و باز
استادن از امر)

رائکیال (به شام و ضرب پیش
آمدن کسی را)

راکوبلال (بستک شدن)

رماکومعل (گناه قدح است از آن
راکوم (گوم) بالغرب کس زن
یا طامست)

رککوم (بالغرب کوشتران)

رککوبسته (بالغرب تو و خاک
بند برداشته و نام زنده - و کوفته

المدد دپشته است بلند نزدیک شمع
کلام قیروز - وضعیت لباس
راکوم (بلند هر چه باشد وزیر

ایمان مز و همما اکومان
کرماد کسواد ناقد بزرگ کومان)

رکینبیا (بالکسر مد و ده اصل بی
وسیم و کسیر یابرو و اگر چون برایشیا

سعدنی بریزد بسوسه غلک شمس
یا قمری سوان گردو -

رون (کام المراءه کوماد کومته
بفتما کابیراں او کذا کام الفرص

و غیره آتاه سے ترا علیها -
رس کومته التا که کومامعرت

بزرگ کومون گردید -
و کوم (بالغرب کابیر)

رککوم (توده توده گردن خاک را
و بید بکسب سزود و را)

واکینبیا (بر بر کشتان شسته)

رکون (کون) بالغرب چیز
نوپدازشت غیر معناد اکوان معج و

رکت و سکون *
رکونی (بالغرب منسوب بپیران سال)

رکنتی (بالغرب منسوب بپیران
کنتنتی بغرب الکاف والنا و قبل

النون منسوباً کذا کذا نصب الحی قوله
کنتت فی شبابی کذا و کذا

سمع الکیات - بالکسر نام کتابی است
مرجم را)

رکیانته (کتابت پذیرماری)

رکائینه (چیز نوپید که سابق نمود
رکیوان (بالغرب ممنوناً امر و -)

رککان (بالغرب بانگاه مکانه بالتل
مثلاً امکانه و ماکن جمع منه قوله

تکالی نونشا کتختام علی مکانتم
ولما کثر لزوم المیم تو هست اصلیه

فقیل تمکن - و نیز مکانه - بانگاه
و نزلت و نیست و آهنگ تقام عینت

مکانیتی اے لطیتی *
رککین (کسبج صاحب بانگاه

و نزلت یقال فلان مکین تمند
فلان ای بین مکانته)

رککینه (بالتاء آمینک نیت
یقال مفضیت مکینتے این لطیتی

رن (کان علیک کوننا - بالغرب و
کیا نا کتاب نیز فیما آن گزید و

تقول للبعین لا کان ولا یكون
و کنت المغزل - رسیدم آن !

و یقال کذبتک و کنت ایالک کما
تقول منشاکی زیداً و طنتت

ایا ایالک ای انقع المتفصل وضع
التفصل لانها منفصلان سفة

الامل لانها مبتدأ وخبره
کناهم لے کنا لهم عن سیویبه -

و نیز کون - برون و هست شدن
کیان بالکسر و کینونہ مثل کینونہ

بالحید و دة والطیر و دة من و ات
الیاء ولم یمن من الواو علی هذا

الاحرف کینونته و کینونته و
دیمونته و قید دة و الاصل

کینونته بنشدید الیاء فجد فوا
کما لهد فوا من هین و میت و

لولا ذلک لقالوا کونونته و اما
الحید و دة فاصلة فعلولة بفتح

فکنت للتخفیف لانہ لیس فی
الکلام فعلول محركة و کان اذا

جعلها عبارة عن ماضی من
الزمان احتاجت لی خبر لا و ما

دلت علی الزمان فقط و هی ناقصة
ترفع الاسم و تنصب الخبر بقول

کان زیداً عاباً و قوله کنت الکوئنه
ای کنت بها کذا قول سائر کان

لم یکنها لحد ای لم یکن بها احد و اذا
جدتها یعنی ثبت نحو کان الله و لا شیء

معها و بعض حدث نحو اذا کان الشتاء
فادفونی - فان الشیخ یهد الشا

او یعنی حکم خود را کان ذوعشره
او یعنی دفع نحو ما شاء الله کان

استغفرت عن الجمر لا نهادت علی
یعنی و نه این و هی عین علی تامره و

قد یجی یعنی انما و سائر خبر و کان
من الکافرین و لا استیجابان یخبر

بما قون یوما کان شرة مستطیر
و معنی المعنی المنقطع نحو و کان فی

المدینه تسعة رهط و معنی الیاء

مركبتم خيرامية وتقول جاؤني كالمركب
 زيدا تعني به الاستثناء كما في
 قلت لا يكون الا لزيدا وقد تقع
 زائدة للتوكيد لا اسم لها ولا خبر
 كقولهم فليكن ذا مردت بدار قوم
 وجيران لنا كانوا اكرام - اي جيران
 لنا اكرام وقوله تعالى كيف تكلم من كان
 في المهدي - سيباقيل كان زلفا ونصب
 سيبا على الحال وقيل مجذوق وقيل
 باقصة وتقولهم لم ياك اصلا
 يكون فلما دخلت عليها لم جزمتها
 وحذفت الواو لا لتقاء الساكنين
 فبقية لم يكن فخذ نون النون ايضا
 لكثرة استعمالها واحا حركت الياء
 وقالوا لم يكن الرجل واجاز يونس
 حذفتها مع الحركة - قال اذا لم
 الحاجات من مهم العتة - فليس
 يجزي عنك عقد التوثاق *
 (ر ك و ن) هست گردن و نو
 بيرون آوردن چيز را و آفرين خدا
 موجودات را يقال ككون الله
 الاشياء اے او جدها *
 (ر ت ك و ن) شدن و پودن و
 جنبیدن *
 (ر ا ك ت ي ا ن) بودن و هست شدن
 و هي ترفع الالهام و تنصب الخبر بها
 و ما من شدن يقال اكنان بهي
 كمثل يه *
 (ر ا ت ي ك ا ن ت) فرود تي نمودن *
 (ر ك و و) كوة (بفتح و ضم)
 روزنه خانه نوبه در ان الناء مثلا تكبر
 جهت روزن گلان است و انيش جهت
 روزن خرد كويي حركه و كواء بالكر

والمدح كونه كهدي لغت فيها واحد
 كوة بالضم *
 (ر ك و ت) كسي ساره هست *
 (ر ك ا و ا ن) نام جزيره است و در
 دوائه عبره *
 (ر ت ك و ي) در رنگ مائه در آمدن
 و در تريبين و منقبض شدن در آن مگر
 شدن از گرمي انعام كسي يقال تگوي
 با مرأيت اذ اذقتي و اضطلت بحجرة
 جده *
 (ر ك و ه ن) كفتنه
 چو گردن گفتم او را تا بوسه دهن او
 معاد شود *
 (ر س) كوه كوفا حركه رشته كوه
 تگوهت عليه سودة - پراگنده و
 پریشان گشت بروی كاغذ او *
 (ر ك و م ي) كيتا (بفتح و ياء جانه)
 و كواء نشاء و سر و پيدايك شام
 و سنده مردم را - و ابو الكواء كيت
 عربان است *
 (ر ك ا و ي ا) آمد و آهين داغ شتر *
 (ر م ك و ا ت) اكر آهين داغ و تني
 المثال العير يضرب و المكواة في النار
 (ر ض) كواة كيتا - بفتح داغ كردن
 آهين گرم و جزا و يقال اسوالا كواء
 الكي - و كواة بعينيه تيز نگريست كوا
 و س - و كوتة التثوب كزياد كردن
 (ر م ك ا و ا ت) همديگر را شام دادن
 (ر ا ك ش ي ا ع) داغ كردن *
 ستودن خويشتن را چيزي ندارد *
 (ر ا ي ت ك و ا ع) داغ كردن خواستن *
 (ر ك ه ب) كهتب (بفتح)
 كا و ميش گلان سال *

(ر ك ه ب ت) بالضم سبدي مائل تيرگی
 يا ساين يا تيرگی كيا ساين تدايگي
 است خاص شتر يا قال ابو عمرو و هو
 ايسر خالص و هو في الحرفة خاصته
 (ر ا ك ه ب) سبدي تيرگی يا ساين يا ساين
 ية ال جمل الكهبة ناقه كهبا كهب بالضم
 (ر ك ه ب) كهب كهبا حركه كهب كزياد
 كهب نعت است از آن *
 (ر ك ه ب ل) كهبل كهجف است
 قامت و در نختن است تيرگی *
 (ر ك ه و) آتان كهوه اليدين
 كسور و زره شتاب رو *
 (ر ك ه ت ا ع) كهواء واه *
 (ر ك و ه د) كهوه حركه هر دو زره زره از
 رفت كهوه كهوا - بفتح و كهواتا
 حركه شافت و رازگريش - و كهواته
 انا - شتاب زيرك لازم متعد و نيز كهوه و
 كهوان تهيد خوش چيزه و انده گرديدن *
 (ر ا ك ه ت ا د) انده گرديدن و انده گردانيدن *
 (ر ا ك و ه ت ا د) سر و عا شتن و زيرك چنه
 پيش و تا خوش و به و نيزغ و لقب ريدن
 كس *
 (ر ك ه و ب) كهوب كهجف است
 ناگوار *
 (ر ك ه و ل) كهول كهجف است
 جان فرود كنده پير گلان سلل از انات
 اسراست و تنده و دختر جوان نام
 و شاعر است *
 (ر ك ه م) كهوه بفتح چيرگی و چيره
 شدن و بانگ زدن و تهر كردن و تهرش
 و هي پيشان بدان كسي را بهت حدارت و
 تهاون و س و خنديدن و لهو و بازی كردن
 و بلند كردن - و يقال لقيته كاهن الغنط

رنگین گل، بر کپس ناستی خود را از
 کپسلاں مشوب گردان
 رک ه م گھم کامیر و کلان
 سال شریف گھم - کسان شمشیر
 کند و لسان گھم - یاقوت نام
 در سخن و قوس گھم - اسپ بلی و
 آست رو و ریحل گھم - موهلان
 سال بے بیچ چیزے - قوس گھم علی
 نفاذ الواحد جمع +
 رکیم گھم گھمیتام مریے -
 دن گھمته الشدايد گھمما -
 بافتح بدل کرو اور اختیائے زمانہ نیز
 قدام برامریے -
 رکیم الراجیل گھامہ -
 کلان سال گریہ -
 رائے گھام ہشت و کنشہ جینا
 رک م م س گھمیس گھمیس
 شیریشہ و شت روئے کوتاہ قد و قوت
 بزرگ کو بان - و گھمیس ملالے -
 صحابہ شت و کھس بن حسن شہی شیخ
 تابی - و نیز گھمیس پد قبیل از ریجہ
 بن حنظلہ +
 دگھمیسہ باہم نزدیک و
 پروپے در سخن و پراگھمتن خاک
 از اینا +
 رک م م ل کامل گھمیر و
 گراں و ناگوار کہ صحبت و پیادوست
 مکمل کسر بہر بقال اخذ کافر
 مکمل سے باجمع +
 رک ه ن گھانہ گھانہ
 فاکوئی +
 رکھن فال گویے کہاں کہاں
 دکھنہ مویکے جمع دلوشندہ و تکفل

بار و حاجت دیگر می کاھتان -
 دو قبیلہ است -
 رفت ن لکھن لکھانہ -
 گلرمتہ فال گوی کرد و فال گوی
 گردید و قبیل یقال کہن یگھن
 کھانہ لکھت یکتب کتابہ اذکھن
 و اذاردت تانہ مبارکامنا قلت
 کہن کھانہ لکوم کوامہ -
 رککاھنتہ باہم یاری وادون
 و عطا کردن بے پاداش و سیل باہم کردن
 رنگھن فال گوی کردن و فال
 گوی شدن +
 رک ه ه گھلہ بافتح شریو
 فریہ کلان سال و کندہ پیر و نیز ناو کلان
 سال فریہ باشد یا لاغر +
 رکھکاھنہ مرد بیناک و خرفزہ
 رض کہ گھوٹا - بالغم پیر کلان
 سال گریہ - و لکۃ الشکوان - پر کرد
 مست ہوئے تو +
 رکھلہ کہ حرجہ گرمی و موزش
 و حکایت آواز شب و شریفال لھلہ
 الکتد فی زحیرہ کانہ حکایت صقی
 و لذات لھلہ البعیر فی ہدیہ
 و مدین مروی زود دست خود را گر
 رک ه ی گھانہ بافتح شریو
 فریہ بزرگ جثہ یا ناقہ فریہ شکرمت تمام
 سال یا ناقہ فریخ پوست سر پستان
 کیمہاء کھوا و مثلہ فی الکمل +
 رکھنی کاھم رو کر بروئے
 او کھن باشد و گندہ و ہن بدل
 سست و سنگ بے شکاف و بے
 زنی - و مخرقہ آگھی - نم کو بے +
 رکھلہ مروان کاہ و وانا -

رک ی گھنی گھنی کہہ دے گھنی گھنی
 رکھنی رکھنا (بوم گرم کرد
 رنگھن سزی رسیدہ را - و الف
 عنین الطعام - باز اینا و از طعام
 و مگھانہ (بہم نازیدہ
 مخزون +
 رکھنیک ہمالہ - دوبار و سے
 تو شدم جہت مسالہ و خواست +
 رک ی ع گاء مست بدل
 کاوہ بالناو و کیتی - کیا و بغنہا شلہ
 رض ن کیت کیا و کیتا و بغنہا
 ترسیدم و بدل خدم کوٹ کوٹا
 بافتح و کاء لو کاء و اعلى القلب کتبا لک
 رکاوہ آکاء او آکاء - ناگاہ ہنگام
 کار سے کرارہ داشت در آمد اور
 سپس آن ترسید و ترک داد +
 رک ی ت گیت و گیت
 بفتح التار و کسر ہا فیہا چنین و چنین و
 القاء فیہا ہاء فی الاصل تصارت
 تاء فی الاصل و حکئی ابو عبیدہ
 کان الامر کتہ کتہ بالوصل ایضاً
 و کتہ فی الوقت کما یقال کتہ +
 رکیت کسید و یغف ترک الیابح
 و تکیت پر کردن او نذر او آس
 و سهل گردانیدن رخت و سا ان را +
 رک ی ح آستان کج
 بافتح و الکسر دندان سخت و طبر کج
 کاھم شد کتوم و آتوم +
 رکیح مویکے خنی و مطبری و شتی
 رض ماکاخ فیہو الشیف
 کار کرد شمشیردان +
 رک کاحۃ مالک کردن و
 کار کردن شمشیر یقال ما آکاخ فیہو

التَّيْفُ اى ما حاله *
 رک می و (کئید) : الفتح کرونوب
 و به سگال و حلیه و جنگ يقال عننا
 فلان ولم يلق كيدا وكئيد الله -
 مجازات خداست مرکاران را بر یک آتیا
 و نیز کئید - به سگالیدن مکید
 و مکید - کسبج مثل و کش بر آوردن
 آتش زنده و آتش کردن کوشید زنج و با یک کردن با هم
 مرویدان يقال هو یک بنقره یا یو و مرویدان
 يقال هو یکید بنفسه یی یو دها
 و حیض و ورون زدن و آهنگ نمودن
 نزدیک شدن کار که بشود يقال کاد
 يفعل کذا و ویشتی نمودن يقال لا
 کئید و لا مئتا یعنی او شتی سلیم و
 ز قصه و لغت من سرب *
 رک گائید * به سگالیدن *
 رک گائید : به هم فریقین و کزینو
 نقان ممانیکائیدان و لا يقال
 به و دان * و نیز تکاید خنگ و
 و شمار می يقال فيه تکاید له
 تفقد - و تکایه الا مریستی
 علب و اشتد و الهمز اعلى *
 رک کئیه (فریب خوردن *
 رک ی (کئید) : بالکسر و
 آشکری کئید و کئیه کفوفه و
 کئیدان : بالکسر جمع و کوهن است و
 موضع در بادیه و شهره میانه بزیرو
 و بقیان *
 رک کئید : کتاب دنی برودشتین
 اسپ در ویدین و اصل بن قمری و
 کئید (کئید اسپ که در ویدین
 و نیز بهادر *
 رک ی س (کئیس) : بالفتح

خرد و پیشگی و جوان مروی و زیرکی
 خلاص حلق و زیرک شدن کیاست
 گنا : مثل و کائیدن و چیره شدن
 و کیاست - الفعل من ضرب و فی
 الحدیث انما کئیتک الاخذ جمله
 اى غلبتک بالکیاست و فیه فاذا
 فدیمت فالکئیس و الکئیس آمد
 بالجماع فجعل طلبا لولد عقلا
 او ذهی عن المباداة الیه باستعمال
 العقل فی استبرائهما مثلا یجمله
 اشتق علی غشائنها احامتها
 رک کئیس (بنت ابن کثیر) بعینه
 و علی بن کئیس : و بفتح کئیس *
 رک کئیس : بالکسر کئیه سیم و زر
 لان جمعا کئیس و کئیه کفوفه
 جمع و آتون که بچه دان باشد *
 علی بن کئیس - بالکسر مرقی است
 ت - و نیز علی ابن کئیس از قار
 رک کئیس (زیرک و دان) کئیس
 و کئیس : بالکسر و الفتح مقصورین
 مؤنث *
 رک کئیس (کئیس) : سگالیدن و نام پسر
 ایوب سختیانی و لقب مختار بن ابی عبید
 و ام کئیسان - لقب ناز و لقب غزل که شپش
 پاسته برهن مردم زنده و ندره افغانه
 و ابوفرد کئیسان - مولای عثمان
 بن صفان رضی الله عنه و ابو سعید
 ایسان مقبری نامی -
 رک کئیسانیه (گروهی از روافض
 منسوب بسوسه کئیسان مختار بن ابو
 عبید * و نیز کئیسانیه گروهی از
 ثویب که وجود اشیا از سه اصول گویند

یعنی آب آتش خاک *
 رک کئیس (کئیه زیرک و طریقت
 کئیس) بالکسر مقصورا جمع زیدین
 کئیس نری کسی بسیار نسب دان
 عرب است و کئیس بن ابی کئیس و ش
 رک کئیس : با تا و نام دختر ابی بکر
 نفع : بعینه و نام دختر عمار شدن سینه
 کتاب که بعد و س با سلام مشرف شد
 و ابو کئیس - کنیت برادر بن قیس او
 به معجبه و سرحه *
 رک کئیس : به فرزند زیرک شدن
 و فرزند ان زیرک آوردن - الکئیس
 علی الاکشل مثل قئیسها -
 رک کئیس : کعقل زیرک و طریقت *
 رک کئیس (زیرک گردانیدن *
 رک کئیس (با هم چیرگی نمودن در
 زیرکی و زیرکی با هم نزد کردن و
 سگال کردن در هیچ *
 رک کئیس : تکلفت زیرکی نمودن
 و طریقت کردن *
 رک می ش (ثوب آتش)
 بالفتح نوبی از جامه کرسته آتش را
 دوباره ریشند همچو خرد و ششم یا جامه
 بیچاره *
 رک می ص (کئیس) : بالفتح
 نخل تمام در قنار شتاب *
 رک کئیس (بالکسر و شوارخوئی
 نکت نخل با پستک نازک اذام پر
 گوشت کئیس کئیس مثل قئیسها
 رک کئیس (کئیس ستم بکئیس
 کئیس مثل *
 رک کئیس (کئیس) : گلخان آن که
 در قنار مابین رود و ان هووری در

باطن ران نرمی و فروزشگی باشد
 و کیصی کیسی دیتون آنکه تنها
 خورد و تنها فرود آید و همواره در بند
 غم خویش باشد و پراوئے کس ندارد
 کیسی کسریه مثل *
 رض (کاص کیصا - بالفتح و
 کینانا محرکه و وکیو صابردا و
 سست گردید از چیزی و کاص
 طعامه تنها خورد * و کاص من
 الطعام بسیار خورد و کصنا عندا
 ماشئنا اے اکلنا و یقال فلان
 حر کیص یعنی شتابی نماز گذشت
 رمگا کیصه مروسین یقال
 ما زال بکا ایصه اے بیمار صیه
 رک ی ع (کایع ترسده از
 چیز و بدل شونده کایع مثله
 کاعه جمع -
 رض س (کعت عمته کیعاً -
 بالفتح و کیعومه کقیلونه ترسیم
 و بدلی کرم از آن *
 رک ی ف (کیف) بالفتح
 بریدن - و تبر کیف مکره و هو اسم
 مهم غیره کن مبدی علی الفتح
 و انما حرك خیره للساکنین و
 بالفتح مکان الباء و يستعمل علی
 وجهین احد هما و الغالب فیہ
 آن یکون الاستفهام عن الاحوال
 اما حقیقیاً لکیف زید او غیره
 کقولہ تعالیٰ کیف تأمرون بالله
 فانه اخرج مخرج التعجب کقولہ
 کیف ترجون سقایطی بعد ما
 جبال الراس مشوب و صلح -
 قاتنه اخرج مخرج التثنی و یقع

خبراً قبل ما لا یستغنی عنہ لکیف
 انت و کیف کنت و حالاً قبل ما
 یستغنی لکیف جاء زیداً اے
 علی بی حاله جاء زیداً و مفعولاً
 مطلقاً کقولہ تعالیٰ کیف فعل
 ربک فکیف اذا جئنا من کل امه
 بنهیدہ اے فعل فعل بک و کیف جئنا
 کل امه نهید بصغواتنا ان کون طایفه
 فعله یقفی اللفظ المضمیر فی قوله کیف یقع
 صنع لکیف تجلس ان هب لکیف
 تجلس اجلس بالجزم عند البصرین
 الا نظروا و حیث یثبت ضم ایضاً یجوز
 الجزم نحو کیفما تفعل اقل وهو
 عند سبویه طرفه عند السیرافه
 و الاخفش لا یجوز ذالک و قال ابن
 مالک ما خلاصته لم یقل احد ان
 کیف ظرف اذ لیس زماناً و لامکان
 و لکنه لما کان تصدیقاً علی
 ای حال لکنه سؤالات الاحوال
 سہی طرفاً مجازاً انتہی و هو زای
 حسن بریده الاجماع علی انه
 یقال فی البدل کیف ست صحیح
 ام سقیم بالرفع و لا یبدل مرفوع
 من المنصوب الی هذا اشار
 المستغنی بقوله این مالک
 صدق و زعم قوم و منهم عینی
 بن موهب ان کیف تاتی عاطفة
 ذکره فی کتاب العطل و اتشد علیه
 اذا قل مال المرء لانت قاتنه
 و هان علی اذنی فکیف الاباعد
 و هذا خطأ لاقتراضه بالفاء و
 انما هو من اسم مرفوع العمل علی
 الخبریة و قد یسلب عن کیف

معنی الاستفهام فیبقى و الا علی نفس
 الحال کافقلاً کیف یمنع ای لکیف
 حال منصرف کما قطرب و یقال
 کیف لی بفلان فنقول کل لکیف
 و انکبت بالجر و النصب *
 و ککیف (بکسر باره از جا برو
 و فرود کرد و در امن پیر امن از پیش و در
 و انکار از پس باشد حقیقتاً *
 و حصن کیعی - انکسر مقصوراً قلعت
 میان آمد و جزیره این عمر *
 و تکلیف (نیک بریدن و قول
 المتکلمین کیفته تکلیف قیاس
 لاسماع فیه *
 و تکلیف (عیب ناک کردن *
 و انکساف (منقطع و بریده شدن
 رک ی ک (کیکه) بالفتح
 عا پرغ اصدا کیکه - تشدید
 التحمیه الاخیر کتالی حج کیکه
 و کیکیه مسفران *
 و کیگاء (بالفتح مدود امر و بنفیر
 رک ی ل (کیل) بالفتح بمانه و
 عکر از آتش زنده برکنده شود و یقال
 لاذ اطلع سبیل دله کیل و وضع
 کیل یعنی رفت گرافاً و سراه
 و کیله (بکسر یا پیش سبب
 و یقال انکساف کیکه مثل
 الجلسه و فی الشیخ حشفا و سکیله
 جمع و یقین حشفا و سکیله
 رک ی ل (کیل) گیس سیرین و برکنه
 چیزه *
 و ککیول (کاتب صفا غیره
 حرب و مرد بدل و زمین بیند و ستر
 و برگزیده از هر چیزه و فی الحدیث

ان رجلاً الى رسول الله عليه السلام
وهو يقاتل العدو وقتل سيفاً
يقاتل به فقال تقوم في الكفول
فقال لا فاطماً سيفاً
وكتبت الي كشياد وبيانه وكتب
منه كرون كسيرة ناك في يهود
وكتبت الي بنخ اليم بيانه ككتبت
بانه شد
وكتبت الي بالكتوبية -
مكتوب ومكتوب - بالنقص والتام
رض فان الطعام كتبت - يا فتح
يا كتبت لا كمالا - فتح يسيب يهودا
وهما خائفان لا شالمصدر من
عه الباب متعل بمبع المعين و
يقال كتبت لطعام بالكسر كتبت
الطعام ككتبت وكول بالدم كتبت
او - فراق حين ضم ما قبلها لان
سائر الساكنة لا تكون بعد منضم
وكالة طمناً - يهوديت او كالة
كذلك ومن قوله تعالى واذا كالم
او ذنوبهم يخسرون اي كالم والهم
مدد لهم جسمه ازيد كالم يزداد
نار الله نذو كالم التقي بالتحذير
ناره من يزيه ايجزة ويقال
هذا الطعام لا يكتلني يعني انقدر
عليه من يزيه ايجزة او
وكتبت الي يودي ونامدي كمن
او كتبت الي بيكيد يهودي ككتبت
مت ست تالي بلاهنة وحن يا مثل
حن كيم كفتن كرون كارس
نانه كاد كيم ياقرون كرون وشمام
وحن بايم
وكتبت الي من يسيب يهودي

وهو مقلوب فكيل
وكتبت الي بيكيد يهودي ككتبت
نعت ست ازال وخلق بعلمه يودون
ووشام وكينه يقال هما يتكلم
ولا كتبت بالدم كالا يهودي ان
قتل الاثلام
واكتبت الي يهودي يهودي
بعت وكيم يقال كمال الطعام
ويهودي برائ خود ويعدى بعل قال
اكتلت عليه يعني گرفته ازال ويقال
كان للعل والكل الاخذ
وكتبت الي كيم بالكر صاحب
نعت منبر
وكتبت الي كيم
نوعا يوست ربه يافت خاص برينه
ويست ترخيوة طوسيت
وكتبت الي كين بانغ كوشن
انرون كين زن كوكوشت فرغ شبيه
كيزه خسته خرا كوشن جمع وطلاق
وكتبت الي بانغ كزار ويزه خراي
وكتبت الي بالكر حن خراي وچالي
يقال بات غلات بيكتبة شود
بحال سوي
كائن وكتبت الي كمن ككتبت
بيكون النون چند وكل واحد منها
بجتم في الاستفهام والخبر مركبة
من كلف التشبيه واي المتونة
وهذا جاز الوقوف عليها بالنون
وكتبت الي كمن ككتبت
كم في خمسة امود الالهام والافتقار
لي التمييز والبناء ولزوم التصديق
افادة العكس وتارة وهو الغالب
نحو كامين من يني قاتل معه

ديون كثير والاستفهام المعروف وهو
نادر الابن قتيبه وابن عصفور
وابن مالك واستدل عليه بقول
ابن لابن مسعود لابن نقر سورة
الاحزاب آية فقال فلذا و
سبعين حالها في خمسة امور
الاول انها مركبة وتتم بسبب
على العصب والثاني ان منوها مجرد
من فالتبا حتم رهم ابن عصفور
لزوميه والثالث انها لا تقع
استفهامية عند الجمهور و
الرابع انها لا تقع مع رور خلافا
لمن جوز بكاتب تنبع عند اد
تخلص من خبرها لا يقع مفردا
وكتبت الي بالكر يزيه
وكتبت الي كان كينا - يا فتح فود حق نود
وكتبت الي فروش كروا نيدن وخوا
وكتبت الي يا فتح
وكتبت الي ان يزيه نيدن
وكتبت الي كيم ككتبت
يستوه نره از حد غريب خود كيم
يد توجه كمن او من يتصرف له
رض كفته كرون كفتن اورا تا
يوسه وحين او يافت كرو
وكتبت الي كيم بانغ والتخفيف
برسب نوع است استفسار كيف كقول
كي يتصرف مالي سليم وما شئت
قتلاكم ونهى الهيجا تظلم وبنزل
لام تليل وان يباست استفهاما
در سوال از طاعت مثل كيم يسيب
براسه مسدية مفسر كقول كجشت
كي تكرم وقواك لم فعلت كذا
فتقول كي يكون كذا او تنسب العمل

کهنه کردن کبریا ناکس خوانند و
 گویش کنند و بند کرون رفته لکم و
 و سبب اصلاح کردن حال کسی را
و ملام (کسظم زده پوش +
و ملامهم در مقابل ساز و ارمانه
لعمام ملامهم
و ملامهمه ساز و آوری و صلح
 کردن میان قوم +
و تلووهم کفگیر گرفتن جریحت +
و تلووهم کفگیر گرفتن زخم و
 استوار گردیدن آن ملتوتم نعت
 ستان و ساز و آوری کردن بیان
 و وینیر +
و استلام یا ناکس خلیفه و مصدق
 نمودن و در ناکس: من خوسته و
 زده پوشیدن و يقال استلام فلان
 اداد یعنی پیش بر و زشت خوانه
 ست +
ال عوی (لای) بافتح منحنی
 و درنگ بقال فعله **للعاء** و عرض
 بعد لای ای شدیه و ابطو و نیز
 منحنی زندگانی و نام پسر غالب بن قهیر
 سنه نوی بن غالب بن قهیر صغری -
 و نیز لای - بافتح و نگی و استگی
 کردن و باز ایستادن و افعال من
 فتح +
و لای محرک منحنی لای - بافتح
 و طرد شد من حدیث من کان له
 ثلث بیات فقتل علی لاولهین
 کن له جهاتاً من النار و کذا و ز
 و منشی با کواکب کالعلم جمع لای
 بونش و سپردن و موخه ست بمدینه و
 و موضع دیگر زبان -

و الاصل الاو و در منحنی و با افتاد
و الیاء (لای) بی تیز و در ویش گردید
 و استگل و درنگ کردن +
ل ب ع (لای) بافتح قید است
ل ب ع (لای) بافتاد شیراده کبوتة کثرت
 و بالوا و ایضا و ابناء و کهنه زده
 لباة کقطاة کذلک کلمات و
 ابوع کصرد و لبوع ککتب و لبوع
 و لبوات کسمرات جمع
و لکبه (لای) شیراده کبوتة بافتح و
 کینه شده +
و لکبه (لای) کتب فلان اول شیر
 میدان نوزائیده پسندی بوسی است
ال لبوع (لای) کبوتة ماده
و لکبوة (لای) کسما شیراده -
و لکب (لای) کتب فلان بافتح فلان
 و وشید - **و لکب القوم** خورائید فلان
و لکب الیاء جو شائید آنرا - و نیز **لکب**
 نخستین آب و چون کشت را +
و الیاء (لای) فلان خوردن قوم با و
 يقال ایضا **الکب الیاء** یعنی
 فلان خورائید من زغال را و جو شائیدن
 فلان و فلان فرود آوردن ماده شیر
 نخستین و ادن مادر بچه یا فلان توشه
 و ادن کس را و بچه را تو سر بیان
 بستن شیر نخسته من خورد يقال
الباة الفعیل اذا شد الی راس
 اجلعت لیرضع الیاء و لیا فلان
 قوم +
و تلکبته (لای) فلان خوردن ماده بچه
 را و فلان فرود آوردن يقال کلمات
 التا که اذا وقع اللکب فی ضربها
 و لکب کلمت نعت ستان و

و کبیاک گفتن در حج اصل بلا همزة
 قال الفولور کما خرجت بهم
 فصاحتهم الی ان یهزموا مالکین
 بیهزموز قالوا التیات بالفتح و علا
 التویق و رشات المیت -
و عیشا (لای) کلابس بالضم
 شیراده باردار که هنگام زادن نزدیک
 باشد +
و الیاء (لای) فلان خوردن بچه و فلان
و الیاء (لای) فلان کیدن بچه از خود
ل ب ب (لای) کتب (لای) بفتح مقبیه و لازم گیرنده
 حائے را و لازم گیرنده کاریرا +
و لکب (لای) بافتح سر سینه وزن پاکیزه
 و پاکیزه خوانه و ران توست دوست
و لکب (لای) بضم زده و خاندن و سپیده
 و بر زبیه از هر چیزه میانه و دل
 آن و مغز یا دام و چا مغز و مانند
 آن لبوب جمع و پینه زبان و خرد
الکاب و **الکب** و **الکب** کافس
 جمع - و نیز بیات **الکب** کافس
 و بفتح الباء چند گشت و رول که
 نه یاقی و رقت از آن غیز و **الکب**
 جمع **الکب** صفرا +
و لکب (لای) سر سینه و حامل جانے
 از سینه و یک تنگ پیش بند یا آن
الکاب جمع من قویم فلان سفا
ل ب ب (لای) له حال و اسعیر و
 موضع ست +
و لکب (لای) کاسیر خوردن **الکب** جمع
 و لازم گیرنده کاره را و مرد محرم
 قال ابن درید و انشد +
 فقلت لرباعی لیک فاننی حرام
 وانی بعد ذلک لکبیب - استکب

لَبِيْخَةٌ (كسفيته شاماکچه)

رَلْبَابٌ (کتاب گياه اندک)

وَلْبَابٌ لَبَابٌ (کتاب مبعوث)

وَلْبَابٌ (کتاب مبعوث)

کرون و لیسیدن گو سپند بچه پس

از خائیدن و پراگنده شدن و

بانگ کردن نکر وقت بر حستن بر باد

مکتب نعت است از آن

دابة مکتب کرم ستور پیش

بند بالان بر لبه مکتب بالا مقام

مثله

رَالْبَابُ (مقیم شدن و لازم

گرفتن جاس را بقال لب بالکان اذا

اقام به و لزوم من قولهم لبيك اي انا

مقيم على طاعتك ونصب على المنة

تقولك حمد الله وشكرا وكان حقان

يقال لبنا لك وثني على معنى التاكيد

اي بابك بعد لبنا قائم بعد اقامه

و جاب بعد جاب او من لب جمع

لب معناه اتجاها وقصد لك

من قولهم واري كلب داره اے

تواجدها ومعناه محبتی لك من

قوام امرأة تبة له حجة لزوجها

او معناه اخلاص لك من قولهم

حسب ياد اي خالص - و نیز الباب

میش بند بالان بستن ستور را و اسکا

ر ل ب ش (لبشة) بالفهم و نکل

الکیت (گتف و رنگ کننده مندر

قوی قوله بغالی کیشین قیها احقا

ر ل کیت (رنگ کننده -

خیت و کیت نیت - از اباخ

ر کیت (کسینه گروه مردم از

قبایل پراگنده و از هر جنب کسینه -

فروش کتات کتاب اسپ بھی

و اہستہ رو -

ر ل کیت (کیت بافتح و کیتا

لثاثة کتاب کرامت و کیت کسینه

رنگ کرد و من بلاد لان المصدد

من قول بکسر قیاسه بالتصديق

ای الم یعتقد لکیت نعت است لئلا

لث مثله

ر البات (رنگ فرودان و رنگ

کنا نیدن

ر کلبیت (رنگ کردن فرودان

و بر رنگ دشتن کس را

ر کلبت (رنگی و رنگ کردن

ر استلبات (بھی و رنگ کا شمرن

کس را

ل ب ج (لج) بالفهم و امین شام و

سر کج که بدن کر کد اسکا کسینه لیج

کسر و جمع -

ر ل کیت (کسینه شام شنگاه

بخوا بگاه آینه و خوا بده پیر لیل

سریا یا شتران قم مقیم و فرودان

پیر لیل خانها

ر ل کیت (کتاب کول و کس

ول (سبح) لبح، محرک پیر سال خوره
 و مردی است که او را ذکر است در حد
 و نیز لبح - دلیری و شجاعت +
 و لباح، کفر بپوشیده است +
 رفت، لبح لبحا - پیر بزرگ سال خوره
 شدن +
 و الیباح، کلان سال شدن +
 و تلایح، پیر سال خوره شدن +
 و لبح (لبح) بالفتح زون گرفتن
 و کشتن و زلفتن بجهت گرفتن چیزی و
 دشنام دادن + الفعل من فتح +
 و لبح (لبح) محرک درختی است +
 بزرگ شبیه درخت چنار و بارش کوچک
 و سبز شبیه خرباشیریں، انا خوش بوی
 و مزه و بیش مثل بد زنی و پوش
 را اگر کسی بشکند و بوی کند خون
 از بینی او جاری گردد و در تحت آزار چو
 باغ منقو کند بود التیام پیرود
 یک گردد و عن ای باقل الحضری
 قال بلغنی ان نبتا شلی لے الله
 تعالی الخمر فی استانیه فا و حمالیه
 ان کل اللب قیل کان تمنا بمارس
 و نقل له مع هنالت سمبته
 و کینج (کینج) کبیر و اسبیا گوشت +
 و کینج (کینج) کسینة اوز مشک +
 و لباسخ (لباسخ) کلاب باجم طبا نوزقان
 کشتی کردن +
 و لب (لب) لغامیه منسوبان
 گوشت نال و تمام اندام +
 و کینج (کینج) باضم بسیاری گوشت نام
 و کینج (کینج) بشک الوطن خود را +
 و ل ب و ل بید، الکسر زینب
 نین و زخم مردی شست چنید

الباد و لبو جمع و کار و ذولید
 موضعی است بیلا و نزل +
 و لبید (لبید) باکسر و لشم که در یکدیگر
 در آمد و بر هم چسبیده و منده و پو شخص
 سن اللب و جابره پاره که بر سینه برین
 و زند یا رشته خفیل مانند که در گویان
 پیر امین در آرزو موی ابو شانه
 گاه شهر و منزل هو امانع من لبدا
 الاسد - و ذولیدة - کنیف
 شیر همیشه - و نیز لبیدة - نسال
 گیاه مستی و باطن زن و بلخ و نیز
 شهر است میان برق و افریقیه
 و البید (لبید) بالضم منده و بر شیم و من
 دریم تنده و بر هم چسبیده و گروه
 مردم یقال صادر لاس لبیدة
 واحداة ای اجتماعا +
 و لبک، محرک لشم گویند یقال
 ماله سید و کالبید و هما الشعر
 والصوت ای ماله شعی +
 و ابولید، کعب شیر همیشه +
 و لبک (لبک) کتف انگر پوست و خانه
 باشد و بسفر زود و جائے را گذارد
 و ناقه لبیدة (کفره ناقه) کلو
 و سینه گرفته از بسیار خودان میان
 ایل لبادی کساری کذک +
 و لبک (لبک) کسر مرد خانه نشین و
 جائے گیر که تباش - وزی زود
 و سفر نرسید و کسر سپین لقمان
 الذی یعنه عاد الی الحرم یستیقی
 لها فلما اهلکها خیر لقمان سین
 بقله شبع بعلا و میثرا کبیر
 فی جبل و غیره لا یستیها القطر و
 بین بقا و سبعة انیر کلهما لک

کثر و خلف بعدة نشوفاختاد
 النسر و کان آخرها لبک - و این
 لقمان عاوست خیر لقمان حکیم و السلام
 یک هزار و سه صد سال زندگانی کرد
 این عمر سخت گرسنت و مال لبید
 مال بسیار منه قوله تعالی ما البید
 او یقال للناس لبدا ای مجتمون
 یقال جمع لبیدة - و ابولید
 شیر همیشه +
 و کبید (کبید) کاسیر جوان خود و توبرو
 و علف دان و ابو عقیل کبید بن خیر
 بن عامر بن مالک و کبید بن عطار
 بن عجب و کبید بن اذنم عطفالی
 شاعران اند و لبید بن عاصم
 یهودی ساحر است ل ذکرستی
 کتاب التحد و ابولید بن زبار حفصی
 تابعی - و نیز کبید موعی است و آنرا
 کبید کزیر نیز خوانند - و ابولید
 بن عبدة شاعر است فارس +
 و کبود (کبود) کعبورگ -
 و کلبید (کلبید) شیر همیشه - و مال کلبید
 مال بسیار -
 و کلباد، کلباد و مندماز +
 و کلباد (کلباد) کرمانه بارانی مندی
 و کلبادی (کلبادی) بالضم و شد الباد و مقوم
 مقوم از غنیت +
 و کلبادی (کلبادی) بالضم و شد الباد مقوما
 و کتف بجهت لبیدی است که مرغ
 باشد گویند چون لفظ لبادی بالبدی
 باز و کیش گویند و کربنایند برین
 آید و می دوسد پس بگیرند کز او
 گروه فرازم آمده از مردم -

رن س) لبه لبو و کلاهها -
 حرکت مقم شد چنانچه و لازم گرفت
 ازا - مکتب الثقی بالارض -
 خنجره زمین - خنجر لبه صفت
 وسیند گرفتن شتر و بسا خوردن
 صلیان *
 روض (لبه الصوف) - دو چشم را
 و نیز با بتر کرده بنام شمشیر وخت
 تا حاصل آن پاره نگرود *
 (مکتب) کسین شتر کوهن خور
 بران و ذوق نند و شیر پیشه *
 فردی مکتبدا - کلمه اسپ
 نند بستر *
 (الکیاد) حائے گرفتن و اقامت
 نمودن و خنجره زمین و در
 بے کردن جامه را و خونه گیر
 ساختن زمین را و خونه گیر ستور
 بستن و در جوبل و آوردن شتر
 را و سر فرود آمدن وقت در آن
 در خانه و چیزه را بچتره
 جهانین و چشم بر آمدن و امانه
 فریبی شدن شتر این یقال البتة
 الاویل اذا اخرج الوبج الواهها
 و ادها رها و اتمت لحم و
 کثیر و سرگین خشک شدن پسرین
 ستور یقال البتة الجود لظالم و
 خلیطه و بولیه و نگاها بجائے
 سحر و خستن معسل و نماز
 رکتبیدا) سر شتر کردن بر سینه
 و کلاهنگ از صفت بر سینه و
 سران حج ناموخته بستر کرد و
 و خیم زمین و تر کرده بر نیام خوردن
 چپ و خاست عمل شمشیر و سپه

کردن جامه و وقت گردانیدن خیم
 مکتب الثقی و خنجره - بعض
 آن بعض در آمد و در خنجره شد
 مکتب لغت است ازا و مکتبدا
 اللطامه یا الاذین سینه بر زمین نهاد
 سرخ و لازم گرفت جامه را * و
 مکتبدا یا الاذین بالمطوخت
 گردین زمین بباران *
 (الکیاد) در یکدیگر آمدن و
 بر هم چسبیدن برگ و بسا برگ
 شدن وخت *
 (ل ب ر) کبیرة کسینة
 شتر است یا ندرس و ازا البیارة با کسر
 نیز گویند ازا شتر است محمد بن صفوان
 لسیری محدث و اقبال البیارة
 ایضا *
 (ل ب ز) کبیر (بالفتح)
 نیک خوردن و فرود بردن و جینی بند
 بر بستن و بر پشت زدن بهرست وخت
 زدن و راندن یا لقب دادن
 و کف زدن شتر وخت زدن ناقه
 سر را بر زمین او خنجره یا لطنفتا
 فی مجاول و الفعل من ضرب
 (ل ب ح) با کسر تمام بستن زخم را
 کذا ذکره ابو عمر حنی باب فحیل
 با کسر و الفعل من ضرب *
 (ل ب س) لبس (با کسر)
 جامه و پوشش و پوست تنگ
 و نوسه از جامه و لبس الکعبه
 پوشش آن لبس له و ج کذا الله
 (ل ب ش) از کسین فرود پوشیدن
 و نوسه از جامه *
 (ل ب ط) با کسر تنگ و خال

فی لامر لبسته بے شمشیر *
 (ل ب ع) حرکت زره است *
 (ل ب یس) کسین جامه بسا بر سینه
 کسین شده و جتا و مانند یقال
 لبس نه آینهش بے نظیر *
 (ل ب یس) کتاب جامه و پوشش
 و لبس اللیثیل زین مرد - و
 لبس الثواء - شونے زن قل
 الله تعالی بے لبس گم دانم
 لبس کهنه - و لبس الخوصه
 شتر عورت یا ایمان یا شرم و جامه
 درخت و سطر و قوله تعالی و
 اذا قمهم الله لباس الجوع -
 یعنی گرنگی آنها بنهایت رسید
 صندوب له اللباس مثلا لاشقاله
 و نیز لباس کتاب آینهش و قلم
 آمدن *
 (ل ب یس) کسین جامه و پوشش
 و نوسه منقوله تعالی و کسینا
 صنعة لبوس گم اء الذویع
 دامیه کسینا کسوا حق و بلانے
 نیک *
 (ل ب یس) کسینا و نیک بهان
 دانه مکر و صیب را و امین زده لغت
 ست از تلخیص و در لبس لباس *
 (مکتب) با کسر جامه و پوشش
 و لبس کسین شد و یقال ان غیر
 آلبسای بے دروسه کبر و سال
 خوردن نیت و فی المثل اقدت
 ثوب لبس کسین و سب و حق
 شتره گویند کسینت منها لبس لباس
 باشند *
 (ل ب یس) لبس علیه الاقرابا

